

نیاز به یک بدیلِ رادیکال*



مصاحبه با ایستوان مزاروش

ترجمه: مرتضیٰ معیط

برگرفته از: مجله مانتلی ریویو

کاتلیس: از پیش مدون، انقلابات بزرگ و جنگ ضدنازی گرفته تا فروپاشی سوسیالیسم در ا. ب. ا.، ش. ق. و حاکمیت بازار، دنیای قرون بیستم - قرون که هابسبام آن را قرن الفراطها خوانده است - چه فکر می‌کنید؟

مزاروش: خیلی خوشحالم که این پرسش را مطرح کردید، چرا که موضوعات مطرح شده در سؤال، معانی ضمنی گسترده‌تری را در بر می‌گیرد نخست مسئله انقلاب. بهترین تشبیهی که می‌توان از انقلاب کرد مقایسه آن با تکان‌ها عظیم قشور زمین و اثرات ماندنی روی آن است. سلسله جهانی را که در نتیجه‌ی این تکان‌ها به وجود می‌آید نمی‌توان با فشار دست به دل زمین برگرداند. به طول مثال این خیال خام و ارتجاعی والت راستو مشاور عالی پرزیدنت کندی را در نظر بگیرید که با بی‌قراری هرچه تمام‌تر با این گفته‌ی خود که: اگر جنگ جهانی اول اتفاق نیفتاده بود - یا یک دهه بعد اتفاق می‌افتاد - تقریباً با اطمینان می‌شود گفت که روسیه با موفقیت به دوره مدرنیزاسیون گذار کرده و از کمونیسم معضون مانده بود خیال داشت انقلاب اکثر را از صحنه تاریخ محو کند. پیش کشیدن چنین بحثی با استفاده از شروط ضدواقعیت نشان می‌دهد که ایشان حتا در سطح مقدمات فلسفه هم نمی‌توانند نمره خوبی بگیرند. مبلغین پر تعصب اما، این گفته‌ی او را به عنوان پیشینی عمیق مورد ستایش قرار می‌دهند. حقیقت اما این است که طنین و بازتاب انقلابات بزرگ تا قرن‌ها، یعنی تا زمانی که عمل زیربنایی آن‌ها حل نشده باشد، بر جای خواهد ماند. تکان‌های ثانوی آن‌ها تقریباً به همان اندازه می‌توانند قدرتمند باشد که زمین‌لرزه اولیه بود. افزون بر آن، اهمیت این انقلابات محدود به محلی نمی‌شود که اول اتفاق افتاد به همین دلیل است که انقلاب کبیر ۱۷۸۹ فرانسه، نه تنها امریکای شمالی بل که تمام اروپا را تکان داد و حتا امروز با گذشت ۲۱۰ سال، آن انقلاب هنوز از بسیاری جهات، بجا بودن و ربط تاریخی خود را حفظ کرده است چرا که خواست‌های مطرح شده در آن هنوز تحقق نیافته باقی مانده‌اند.

آیا چه بر سر خواست‌هایی چون آزادی، برادری و برابری رفت؟ چنین خواست‌هایی یا از آگاهی توده مردم کاملاً زوده شداند و یا به یک اسکلت ظاهری و رسمی بدل گردیدند. در واقع به مناسبت دوستانین ساگرد این انقلاب، سیاستمداران عالی مقام جهانی در پاریس گرد آمدند و بی‌آنکه احساس شرم کنند با احترام هرچه تمام‌تر به نطق آنتنین مارگارت تاچر عسلیه انقلاب فرانسه و شکست ناپذیری انقلاب خود او گوش فرا دادند. خاکسپاری عجولانه‌ی انقلاب کبیر فرانسه، نشانه‌ی حماقت و تعصب سیاسی انانی است که دست‌اندرکار چنین عملی هستند. کوشش در خاکسپاری انقلاب اکثر نیز، صرفاً به دلیل این‌که ده سال پیش در مهیج آن چه اتفاق افتاد، به همان اندازه نشانه‌ی حماقت و تعصب سیاسی است. انقلاب اکثر، انقلابی بسود با آرمان‌های سوسیالیستی و نمی‌توان آن را از صحنه تاریخ محو کرد تکان‌های ثانوی آن شامل برپایی جمهوری شورایی مجارستان در سال ۱۹۱۹؛ شورش‌های آلمان در سال‌های پس از جنگ اول؛ انقلاب سال‌های ۱۹۲۷ تا ۱۹۲۹ چین؛ انقلاب ۱۹۵۷ کوبا؛ مبارزات آزادی‌بخش ضداستعماری در افریقا، جنوب شرقی آسیا و مبارزات مردم ویتنام در ایستادگی پیروزمند در برابر قدرت ایالات متحده و جنگ تجاوزگرانه‌اش علیه آن کشور بود فراموش نکنیم که امسال در چین پنجاهمین سالگرد پیروزی انقلاب خود و رهایی از سیطره خارجی را جشن می‌گیرند. به رغم همه‌ی اشکالات و تضادهای موجود در تمام این مناطق، آرمان‌های سوسیالیستی که الهام‌بخش اکثر ۱۹۱۷ بود، از صحنه‌ی تاریخ قرن بیستم زنده نشدند. اگر ما به خیزش‌های زمین‌لرزه‌وار، از این منظر نگاه کنیم، تصویر قرون بیستم بسیار مثبت‌تر از آن نمودار می‌شود که بسیاری اشخاص - عمدتاً آن‌ها که به ای‌تالیایی I Pentiti (تولپاین) خوانده می‌شوند - می‌خواهند ترسیم‌های کنند. همین اشخاص، در گذشته سخت مشغول ترسیم تصویری به طور ابلهانه رنگین از همین حوادث تاریخی بودند.

به طور خلاصه: باید به خاطر داشته باشیم که گذار از یک شکل‌بندی اجتماعی - در مورد دوران ما گذار از شیوه‌ی باز تولید سوخت و ساز اجتماعی سرمایه - به بدیل رادیکال (به طور ریاضی متفاوت) آن (که در شرایطی عملی کمی بیش از هشتاد سال پیش در افق تاریخی ما پدیدار گردید) فرایند به غایت پیچیده و پرتوجهی است که نه تنها کام‌هایی به پیش دارد بل که دچار عقب‌نشینی‌ها و برگشت‌های عمده‌ی نیز می‌گردد هیچ شکستی اما، هر چه هم عظیم و تراژیک باشد، نمی‌تواند آرمان‌های انسانی و نیروهای را که در جهت یک دگرگونی کیفی فشار می‌آورند، از میان برد. اما در مورد حاکمیت جهانی بازار. در این مورد لازم است چند جرح و تعدیل عمده به عمل آید: (۱) بنیانی ترین جرح و تعدیل - به رغم تمام جشن‌های پیروزی سرمایه‌داری - این است که نیمی از جمعیت جهان، شرایط موجودیت خود را طبق قوانین حاکمیت جهانی قوانین بازار باز تولید نمی‌کند. به اکثریت جمعیت عظیم هند نگاه کنید، یا به بیش از یک میلیارد از یک میلیارد دویست و پنجاه میلیون مردم چین. در چین می‌توان از جزایر نسبتاً کوچک سرمایه‌داری صحبت کرد که آن‌ها هم زیر کنترل دولت غیرسرمایه‌داری چین هستند. به این‌ها می‌توان بخش عمده‌ی افریقا، جنوب شرقی آسیا را افزود (به طور مثال میلیون‌ها انسان در اندونزی که با کشاورزی بخور نمیری زندگی می‌کنند و از این رو صحبت از حاکمیت قوانین بازار نرزد آن‌ها چیزی بیش از یک شوخی زهرآگین نیست). فراموش نکنیم که بخش نسبتاً چشمگیری از امریکای لاتین نیز در این مقوله می‌گنجد. حتا در روسیه، ۱۵ سال پس از کوشش‌های نگوین یخچ گرینچاف، بازسازی سرمایه‌داری در آن کشور - جز در شهرهای بزرگ که در قرق مایفاست - در دیگر جاها با شکست روبه‌رو شده است. میلیون‌ها کارگر روس، ماه‌ها می‌گذرد و دستمزدی دریافت نمی‌دارند؛ بسیاری از آنان حتا یکسال و نیم است که دستمزدی دریافت نداشتند. حال شما فریاد می‌دهید و یک اقتصاد بازار را بدون پرداخت دستمزد

بگردد!

از تمام این جهات، ما شاهد شکست تاریخی نظام سرمایه‌ی هستیم که قادر نیست خود را به شکل واقعاً سرمایه‌داری‌اش در سطح جهانی به کمال رساند. به علاوه این‌که سرمایه‌داری پیشرفته همراه با حاکمیت قوانین بازار خود، می‌تواند در آینده، در سراسر جهان به کمال رسد، به چند دلیل بسیاری جدی تصورناپذیر است: از جمله حمایت‌گرم‌شکن و تحمل‌ناپذیر فرایند توسعه‌ی سرمایه‌داری بر محیط زیست کره‌ی زمین. (۲) - حتی در غرب سرمایه‌داری نیز حاکمیت قوانین بازار باید با جرح و تعدیل‌های اساسی مد نظر قرار گیرند. سال‌ها پیش در شرق، متلک‌های سیاسی فراوانی بود که به صورت پرسش‌هایی از راه‌یو ایروان بین مردم دهان به دهان می‌گشت. یکی از این متلک‌ها به قرار زیر بود آیا این حقیقت دارد که روز شنبه در میدان مسکو اتومبیل‌های لوکس امریکایی پخش می‌کنند؟ جواب این بود آره رفیق این حرف صد درصد درسته، منتها سه شرط دارد:

اولاً اتومبیل‌های امریکایی نیست بل که روسی است؛ ثانیاً اتومبیل نیست بل که دوچرخه‌س، ثالثاً، اوتارو پخش نمی‌کنن بل که آرت می‌گیرن. شرط‌هایی از این قبیل را باید در مورد حاکمیت قوانین بازار و رقابت کامل نیز قایل شد، آن هم به سه دلیل: (الف) ما شاهد یک فرایند پیشرونده انحصاری در تمام کشورهای سرمایه‌داری هستیم (انحصاراتی که آشکارا نه پیش‌برنده‌ی حاکمیت قوانین بازار بل که درست به عکس نشان‌دهنده‌ی دخالت تسلط‌جویانه در قوانین بازار و گرایش به تضعیف این قوانین و نهایت به خطر انداختن آن‌ها به مفهوم واقعی کلمه‌اند.) (ب) خصلت حاکمیت قوانین بازار کنونی، همانا درگیری و دخالت عمیق دولت در برقراری قوانین وسیع حمایتی است (از سیاست عمومی کشاورزی و تضمین‌های صادراتی گرفته تا بودجه‌های عظیم تحقیقاتی که دولت به طور مجانی در اختیار انحصارات می‌گذارد، تا مبالغ نجومی که به مجتمع نظامی - صنعتی تقدیم می‌گردد.) (ج) جهانی شدن سرمایه‌های فراملیتی بر پایه‌ی روابط قدرت غالب است که روابط اقتصادی را به طور سراسرآور از روابط نوع بازار منحرف می‌کند و کاملاً در جهت منافع ابر قدرت مسلط یعنی ایالات متحده است. رابرت رایش وزیر کار سابق دولت کلینتون در بیان این‌که امریکا برای اعمال ناسیونالیسم اقتصادی مثبت خود از کاربرد هیچ وسیله‌ی ممکن ایا نخواهد داشت، حتی تردید به خود راه نداد. حتی انگلیس، یعنی این نزدیک‌ترین متحد ایالات متحده، کشوری که خود یک قدرت صنعتی مستقل به حساب می‌آید، مجبور به تحمل پیامدهای این روابط قدرت به شدت ظالمانه و شروانه می‌گردد. بی‌جهت نیست که مایکل هیزلتاین (M. Haseltine) یکی از برجسته‌ترین اعضاء کابینه مارگارت تاچر مجبور



شد علیه پیامدهای زبان‌بخش فعالیت‌های امریکا به زبان انگلیسی مانند مقررات تکنولوژی، قوانین حمایتی امریکا، کنترل‌های برون مرزی هماهنگ شده از سوی پنتاگون با حمایت کنگره و علیه روانه ساختن پول‌های کلان به سوی ثروتمندترین و قدرتمندترین انحصارات روی زمین، به طوری که اگر روند بی‌پند و بار کنونی ادامه یابد منجر به جنگ‌اندازی تدریجی امریکا بر پیشرفته‌ترین تکنولوژی‌ها خواهد شد، اعتراض کند - گرچه البته مطابق معمول این واقعات را فقط در نطق استعفا و خداحافظی خود برملا ساخت. بنابراین چنین به نظر می‌رسد که رهبران سیاسی و صنعتی، به ویژه امریکاییان، از جهت تعیین خصوصیات حاکمیت قوانین بازار پیروان مادرزاد حکمت رادیو ایروان هستند.

کاتلیس: آیا در سال‌های آینده جایی برای فلسفه و فلاسفه هم هست؟ نقش کنونی آن‌ها را چگونه تعریف می‌کنید؟ آیا ارتباطی میان فلسفه و سیاست وجود دارد؟

مژاوش: بله، شاید بیش از هر زمان دیگر. چراکه تولیدات فکری - زیر فشار ضرورت‌ها و احکام سرمایه - گرایش به تجزیه به تخصص‌های بیشمار دارند و این مسئله زبان بزرگی به بُد جامع و فراگیر سایل می‌زند. در حالی که فلسفه نمی‌تواند از پرداختن به موضوعات جامعه‌شم‌پوشی کند. چنین موضوعاتی، صرفاً به خاطر این‌که روش‌های غالب کنونی آن‌ها را نادیده می‌گیرد، نادیده نخواهد شد. یک عامل ایدئولوژیک قدرتمند موجب این نادیده گرفتن است و آن این‌که: نظام حاکم، خود را به طور مطمئن بی‌بدیل فرض می‌کند و فقط امکان (و مشروعیت) اصلاحاتی حاشیه‌ای را می‌پذیرد و دوا می‌پذیری یک الترناتیو جامع و فراگیر را هرگز بر نمی‌تابد. فلسفه، اگر با چنین دیدی موافقت کند، به معنی آن است که دست به خودکشی زده است.

ارتباط میان فلسفه و سیاست، ارتباطی است ضروری. سیاست بر زندگی همه‌کس اثر می‌گذارد. هیچ‌کس را گریزی از آن نیست.

به همین دلیل است که من همیشه به دانشجویان خود می‌گویم که سیاست مهم‌تر از آن است که به دست سیاستمداران - حتی دوران‌دش‌ترین آن‌ها - سپرده شود. قدرت تصمیم‌گیری جامع و فراگیر، در جریان تاریخ از انسان‌های اجتماعی گرفته شده و در اختیار سیاستمداران حرقه‌یی گذاشته شده است. این یک وضع بسیار ظالمانه و در نهایت دولمان‌پذیر است. فلاسفه - از یونان قدیم گرفته تا حال - کوشش کردند با هدف ترمیم مؤثر این وضع، در این فرایند دخالت کنند. اما همان‌گونه‌که انتظار می‌رفت، ارتباط میان فلسفه و سیاست به هیچ‌رو ارتباطی سعادت‌بخش نبوده است. برای روشن شدن این نکته کافی است در این‌جا از افلاطون، کامپلانتا، جیوردانو برونو، مایاکیولی، هایز، اسپینوزا،

مارکس، گراشوی و لوکاج نام‌برهیم. همه‌ی این‌ها که نام‌برهیم، به خاطر دخالت فعال خود در سیاست، سخت دچار رنج شدند.

با توجه به بحران عمیق خود سیاست، چالشی که امروز از این جهت موجود است، چالشی بسیار بزرگ، تعریف قدیم سیاست به معنای هنر استفاده از امکان موجود را می‌نماید. امروزه اما، این نهاد آن نیز که در تئوری دیگری وجود ندارد به دفعات هرچه پیش‌تر - و از زمانیدناگر هرچه رنگ و وارنگ‌تر عقل سلیم دولتی - می‌شویم. مارتگارت تاچر، و به تبعیت از وگرایچاف، این جمله را تا حد درخاوندی تکرار می‌کردند تا این‌که مجبور شدند دریافتند که تئوری دیگری در برابر خود نوی آن‌ها می‌توانست وجود داشته باشد و می‌بایست وجود داشته باشد. هر چه تقدیر حکمت‌تئوری دیگری وجود ندارد. - از زمانیدناگر به استفاده از امکان موجود به این معناست که ممکن نماندن است، موجود اعلام جرم علیه فرایند تصمیم‌گیری‌های زمان ماست. فلسفه، نظری معطوف به هدف آزادی‌انسان است و بنابراین، که باید حکمت غالب را به خرامسته از محدود شدن هرچه پیش‌تر امکان دست زدن به اصلاحاتی که تا کجوتک در نظام موجود است، به چالشی گیرد. نظام سرمایه، امروز ناچار است حتما اصلاحات گذشته را نیز پس بگیرد. حمله‌ی این نظام به اقدامات دولت رفاه نشانه‌ی باز زنجین واقعیتی است. به این دلیل است که شاید نقش فلسفه، امروزه به پیش از پیش اهمیت داشته باشد.

گاتلیس: شما صحبت از سوسیالیسم یا برهیم می‌کنید. هم‌چنان که کاستوریادیس در یک دیورن تخریب‌توان این کار را می‌کرد یا وجود ادروپا می‌سویال کمونوات، راه سوم آن، در دیورن جهانی شدن سرمایه، آیا فکر می‌کنید مجالی برای شکوفان مجدد جنبش‌های توده‌ی هست؟

مزاروش: ایسن حقیقت دارد که روزی روزگاری، کاستوریادیس و لیونار و برخی دیگر می‌جمله‌ی دانشنده که سوسیالیسم یا برهیم خوانده می‌شد. اما متفانه آن‌ها این پروژه را رها کردند و - پس از صلحانه با نظام حاکم، کارشان به جایی کشید که مشغول ساختن تئوری‌هایی مبنی بر عدم امکان برین رفتن از نظام موجود شدند. استفاده‌ی کم‌ن از این اصطلاح ششمیروز روزا لوکازمیورگ می‌کند. بسیار قانع‌نادر کم در مقایسه‌ی خود [مقاله‌ی که به کنفرانسی آتن عرضه شد و بعداً به صورت رساله‌ی کوچکی درآمد] نشان دادند که مگر خلاف زمان لوکازمیورگ، هنگامی که اقدام عملی او هنوز از نظر بُعد زمانی نامشخص بود، در زمان، صحبت از آنترناتیو (که برای نخستین بار در سال ۱۸۴۵ توسط مارکس فرمولبندی شد)، وضع اضطراری به راستی شگرف و دراماتیکی پیدا کرده است.

با توجه به شیوه‌ی که گراشاد در حال وقوع و تحولات پیش‌تر جهان، خود را به بشریت تحمیل می‌کند، به طور آشکار و قابل‌تعمیل می‌توان

گفت که برای متوقف ساختن اثرات ویرانگر این تحولات شاید بیش از چند دهه - و مسلماً نه قرن‌ها - بیش‌تر وقت بایک نمانده باشد. شوپتر، اقتصدان بزرگ لیبرال، دولت‌سرمایه‌داری را به عنوان نظام نابودگر سازنده توصیف‌کنند. چنین توصیفی، در مورد مرحله‌ی شکوفایی نظام سرمایه در مجموعه حقیقت داشت. امروز بر عکس به مرحله‌ی رسیدن‌ها، به جای نابودی‌گری سازنده، به هر چه فرزندانه‌تری با تولید نوع نابودگر سرمایه، آن هم در مقیاس هولناکی روبه‌رو هستیم.

شما می‌پرسید: «ای فاکر می‌کنید که در عمر جهانی شدن سرمایه و در سایه راه سوم سوسیال دموکراسی اروپایی جنبش‌های بزرگ توده‌ی هنوز محالی برای شکوفایی مجدد دارند؟» از نظر من راه سوم چیزی جز یک خیالی‌ایی می‌باشد که در واقع از نظام غیرقابل دفاع از سرمایه نیست. جامعه‌شناسانی چون ماکس ویبر، نزدیک، به یک قرن است. پیش‌بینی اندام طبقات با هم به صورت یک طیفه‌ی متوسط خوش و خرم را دیده‌اند. انسان تنها با حیرت باید از این‌ها بپرسد: متوسط چه چیز؟ واقعیتی این است که شدت و عمق قطب‌بندی اجتماعی در زمان ما بیش از هر زمان دیگری است، به طوری که انتظارات قدیمی سوسیال دموکرات‌ها مبنی بر حذف - یا لائق کاهش چشمگیر - نابرابری از طریق مالیات تصاعدی تبدیل به یک ریشخند بزرگ شده است. سیر وقایع چنان بوده است که درست در صورت وقوع عکس‌انتظارات آن‌ها بودیم. در همین‌جا تنها دو نمونه‌ی کاملاً تازه را برایتان مثال می‌آورم: (۱) - بنا به اماراتاره بودجه‌کنگره آمریکا (که مملطش نمی‌توان آن را به فرافروشی‌چپ‌گراها متمم کرد)، درآمد ۱٪ بالای جامعه‌ی آمریکا معادل درآمد ۱۰۰ میلیون نفر از طبقات پایین جامعه یعنی حدود ۲۴٪ از جمعیت امریکاست. در صورتی‌که بیست سال پیش، درآمد همین ۱٪ معادل درآمد ۲۹ میلیون نفر از طبقات پایین یعنی کم‌تر از ۲٪ جمعیت آمریکا بود.

چه گرایش به علت و چه ادغام طبقات با یکدیگر نمایان؟ (۲) - در گاتلیس، شمار کودکان فقیر در بیست سال گذشته سه برابر شده است و شدت لوی حزب کارگر نوین که دو سال گذشته شدت و گسترش هرچه پیش‌تر به خود گرفته است. حزب کارگر نوین به موفقت‌های خود پیچ دربار راه سوم ادامه می‌دهد اما به‌طور هم‌زمان در عمل، با شدتی هر چه بیشتر به سیاست ضدکارگری دست می‌زند و سیاست‌هایی را به مردم تحمیل می‌کند که مارتگارت تاچر جرأت اقدام به آن‌ها نداشت؛ مانند قطع مزایای دولت رفاه از هر طریق ممکن؛ جمله قبیل حداقل معیشت ناچیز برای معلولین. تنها اشخاص ابله می‌توانند فرض کنند که چنین چیزی قابل‌دوام است.

پس در پاسخ به پرسش شما، من قاطعانه بر این باورم که برای یک جنبش توده‌ی رادیکال تنها در انگلیس بل‌که در دیگر جاهای جهان نیز

آینده‌ی وجود دارد یا به سخن دیگر، اگر برای چنین جنبشی آینده‌ی وجود نداشته باشد، برای خود بشریت نیز آینده‌ی نمی‌تواند وجود نداشته باشد. اگر بخواهیم تفسیری در غایت روزا لوکازمیورگ در رابطه با خطرانی که با آن روبه‌رو هستیم بدهیم، به سوسیالیسم یا برهیم این را اضافه خواهیم کرد: برهیم، اگر شانس داشته باشیم؛ به این معنا که ملازم نهایی اندام سه تحول نابودگر نظام سرمایه چیزی جز نابودی بشریت نیست. و ندای آن امکان سوم، در فراموشی سوسیالیسم یا برهیم فقط جای برای زندگی سوسیال‌ها خواهد بود چرا که به جاری‌گرفته می‌شود سوسیال‌ها قادر به تحمل مقادیر کشته‌ی انسانی‌هستی‌هستند. این، تنها معنای منطقی راه سوم نظام سرمایه است.

گاتلیس: در مورد جهانی شدن فرهنگ چه فکر می‌کنید؟

مزاروش: جهانی شدن فرهنگ به ناچار با پی‌جایی شدن مسایل اجتماعی - اقتصادی و سیاسی پیش می‌رود و همان‌تندما در مورد آن نیز صادق است. نظام سرمایه، نظامی است کاملاً مسلطه مراتبی که در آن اعضاء ضعیف‌تر با یکدیگر روبرو و وابسته آن‌ها قرار نمی‌کشند. این نظم طبقاتی توسط روابط می‌گردد به این مفهوم، مسئله‌ی جهانی شدن فرهنگ از نوعی توان از قلمدادی امپریالیسم معاصر چنان‌که بدین ترتیب، قدرت امپریالیستی غالب یعنی آمریکا دست به هر کاری که بخواهد می‌زند تا سطح جهانی (همونی) فرهنگی خود را بر بقیه‌ی جهان تحمیل کند. طبیعتاً همه‌ی این کارها را به نام دموکراسی و گم‌گوش آزاده فرهنگی در پی انجام می‌دهد. رابطه‌ی اعمال قدرت نهفته در ابزار مادی، گوش‌آزاد فرهنگ شکنی به راستی پنهانی دارد از شبکه‌ی توزیع فیلم (که محصولات دست دهم مایورود را با زور به دیدگان خفته می‌کنند) و امپراتوری‌های دستگاه ارتباط جمعی و ارتباطات راه دور و راه‌مهاورد گرفته تا ناکتید ابدان شده به منظور دفاع از حق مالکیت بر اختراعات و کارهای فکری متعلق به انحصارات امریکایی.

پل پاران، قدرت‌های استعماری قدیم را از همان سال ۱۹۵۷، شرکای کوچک امپریالیسم امریکا خوانده بود. این توصیف در قلمرو جهانی شدن فرهنگ، امروزه نیز کاملاً صادق است. شرکای کوچک‌تر نیز، تا آن‌جا که این کار با نقش فرعی آن‌ها به عنوان کوچک‌تر کوچک‌تر ابالات متحده سازمانی داشته باشد، کوشش دارند در حذف فرهنگی خود را به کنشورهای کوچک‌تر تحمیل کنند.

طبیعتاً به همه‌ی این رویاندا، تراضی عمیق و گسترده‌ی در میان همه‌ی آن‌ها می‌باشد و وجود می‌آورد که قربانی این برتری‌طلبی‌ها هستند. آینده‌ی این لحاظ به ناچار آماراده‌ی برخوردارها و کشمکش‌های عمده همراه با دفاع از حقیق‌گنه فرهنگ ملی علیه سيطرة فرهنگی قدرت‌های امپریالیستی خواهد بود. این فرایند اما، فرایندی

در مذاکرات است چرا که احتمال می‌رود، قویا به نفع قدرت‌های از نظر اقتصادی و سیاسی غالب خواهد بود.

کاتلیس: آیا ایجاد دولت‌های شوروی در برابر جهانی شدن، پاسخ قانع‌کننده‌ی است؟ آیا اصلاح پاکسازی قومی در کاسو از سوی صرب‌ها را می‌پذیرد؟

مزاروش: خیر، پناه برهن از آب‌های توفانی جهانی شدن به دولت‌های کشورهای مختلف به هیچ رو مسئله‌ی به اندازه کافی قانع‌کننده‌ی نیست. چرا که ما صحبت از یک فرایند آکنده از تضاد می‌کنیم. دولت‌های شوروی نه تنها پدیده‌ی جدا از جهانی شدن نیست بل که بخش جدایی‌ناپذیری از آن است. به همان گونه که ما را گریزی از سیاست نیست، دولت‌های شوروی را گریزی از جهانی شدن سرمایه‌های فراملیتی نیست. این دولت‌ها خواسته یا ناخواسته، بر حسب توانایی نسبی شان در نظام سلسله مراتب جهانی سرمایه فعالیت‌ها در آن شرکت دارند.

آنچه مهم است این است که به خاطر داشته باشیم دولت‌های کشورها، تشکیل‌دهنده‌ی فراترترین ساختار فرماندهی سیاسی سرمایه، در واقعیت ملموس هستند، زیرا چیزی به عنوان بشر، جهانی نظام سرمایه به سفهم واقعی آن وجود خارجی ندارد. آن‌چه وجود دارد دولت‌های ویژه‌ی کشورهای مختلف است، چه قوی باشند چه ضعیف. این مسئله تضاد سهمگینی را به وجود می‌آورد که در دوران ما، به ویژه شکل حادّی به خود می‌گیرد.

همچنین باید دانست که خود جهانی شدن سرمایه‌های فراملی، ناشی از منطق بی‌امان سرمایه است و از این رو پیش از آن که از ما درآید، نمی‌توان به کارش پایان داد بنابراین راهی برای تلبه بر این تضاد وجود ندارد پیامدهای ضمنی نهفته در چنین اوضاعی در مذاکرات و تخیم است. ما شاهد دو جنگ عالمگیر ویران‌کننده بودیم که هر دو نتیجه‌ی کوشش‌های دولت‌ها برای تحویل شکل‌بندی دولتی خود بر دیگران بوده است. امروز، هنگامی که

جهانی شدن در لوج خود قرار دارد ضرورت تحویل خواست‌های قدرتمندترین دولت به عنوان قدرت قاتله (اصطلاحی که آلفی ستروپ تالیوت معاون وزیر خارجه آمریکا به می‌برد) بر دیگران و علیه آن‌ها به همان اندازه سهمگین تر و تخیم تر است و خطرات ناشی از آن نیز به همان اندازه عظیم و سهمناک است. بنابراین باز هم در این مقطع، با یک تضاد حل‌ناشدنی روبرویم. تضاد میان جهانی شدن سرمایه‌های فراملیتی از یکسو و دولت‌های ملی از سوی دیگر - تضادی که تنها با یک التزاتیو اصیل سوسیالیستی قابل حل است. تا رسیدن به آن اصل، این تضاد حل‌ناشدنی چاره‌ی جز شدت‌گیری ندارد و این مسئله، پیش‌آگهی امکان یک برخورد قاعه‌اندگیز در یک مقطع، در آینده‌ی نه چندان دور را به وجود می‌آورد.

یک مفهوم وحشتناک است که حل‌ناپذیری مزمن اختلافات بین دولتی و بین قومی را زیر حاکمیت نظام سرمایه نشان می‌دهد. این مسئله اما در کاسو محدود نمی‌شود باید به خاطر آورد که ۲۷۰۰۰۰ نفر صرب نیز زیر نظر امریکاییان در کراژینا پاک‌سازی قومی شدند. و هم‌اکنون نیز خود صرب‌ها عمدتاً - شاید بیش از ۲۰۰۰۰۰ نفر دیگر از کاسو پاکسازی شده‌اند.

همه این مسایل و مشکلات، لزوم عاجل یک راه‌حل دولتمدبر، بر بنیان برابری اصیل و واقعی میان افراد و گروه‌های اجتماعی را می‌طلبد. برابری اصیل و واقعی اما، با شیوه‌ی کنترل اجتماعی سرمایه، به طور ساختاری ناممکن است.

کاتلیس: درباره‌ی سیاست‌های سازمان ملل برای حقوق بشر چه فکر می‌کنید؟

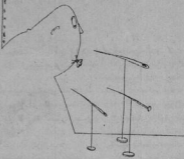
مزاروش: کارنامه‌ی عملی سازمان ملل از جهت حقوق بشر به طور درناکی بُد است و این مسئله قابل درک است - گرچه توجیه‌پذیر نیست. چنین سازمان ملل زیر سیطره ایالات متحده یعنی کشورهای بوده و هست که در سراسر جهان و در موارد بی‌شماری حقوق بشر را زیر پا گذاشته است. کافی‌ست تاریخ طولانی نقض وحشتناک حقوق بشر، از فیلیپین در آستانه‌ی این قرن گرفته تا حکومت دست‌نشانده مارکوس در بعد از جنگ؛ از تجاوز به گوانتلاو گرفته تا جمهوری دیمینیک و ویتنام؛ از روی کار آوردن سوهارتو در اندونزی (با قتل عام ۵۰۰ هزار نفر در جریان ضدانقلاب سوهارتو با پشتیبانی ایالات متحده) گرفته تا تحویل رژیم‌های دیکتاتوری در امریکا لاتین (از جمله پینوشه) و الفریقا را به یاد آوریم. در ضمن خاورمیانه و برقراری دیکتاتوری در یونان را هم نباید فراموش کرد. و این فهرست پایان‌ناپذیر است. با این همه، سازمان ملل - و قدرت‌های غرب که این همه اصرار دارند تجاوز نظامی خود به پالکان را به نام حقوق بشر توجیه کنند - حتماً کوچک‌ترین کاره‌ی برای مهار این تجاوزات انجام ندادند؛ چه رسد به پایان دادن آن.

شخصیت‌های سیاسی برجسته‌ی امریکایی، این روزها با بی‌شرمی هرچه تمام‌تر اقرار می‌کنند که قرارداد ملیتیکی در مورد حقوق بشر را به عنوان سلاحی و اراحت علیه شوروی به کار گرفته‌اند. درست به همان‌گونه که در زمان تکیسون و کیسینجر از ورق برنده چین علیه شوروی و از برگ برنده شوروی علیه چین، در جنگ ویتنام استفاده کردند. بدین ترتیب سیاست‌بازهای ناپاکارانه‌ی قدرت‌های بزرگ با ریاکاری هرچه تمام‌تر به صورت‌نگرانی برای حقوق بشر - آن هم به صورت دست‌چین - نمایش داده می‌شود. به طور مثال، در حالی که جنگ کاسو به طور جدّی به عنوان فعالیتی در جهت حقوق بشر توجیه گردید، دموکراسی‌های غرب (نامی که دوست دارند بر خود بپندارند)، در جهت یکی از ظالمانه‌ترین موارد نقض

ترکیه یا در مورد کشتار جمعی و نابودی یک میلیون انسان در رواندا، کوچک‌ترین اقدامی نکردند. و باز هم مورد دیگری از نقض آشکار حقوق بشر وجود دارد و آن هم مرگ یک میلیون کودک عراقی در نتیجه محاصره نظامی - اقتصادی امریکا علیه عراق است که سازمان ملل به دلیل نشان دادن توکل صفتی کامل از سوی کشورهای متحد امریکا، بر آن مُهر آبیید می‌زند. تا زمانی که روابط قدرت واقعی سیاست‌های جهانی رعایت حقوق بشر را به یک ریشخند مبتذل می‌کند، هیچ‌کسی نخواهد توانست سازمان ملل متحد را به عنوان حافظ حقوق بشر جدّی بگیرد.

کاتلیس: نقش ایالات متحده در ایجاد اوضاع جدید چیست؟ در مورد آینده اروپا چه فکر می‌کنید؟

مزاروش: پس از - روسیای شوروی، امریکا به عنوان تنها ابرقدرت نظامی، سیطره کامل جهانی پیدا کرده است. امریکا در ۶۹ کشور، پایگاه‌های نظامی خود را حفظ کرده و بر ناتو - که در آخرین گردهمایی سران آن، خود را به عنوان یک نیروی تهاجمی خود - مشروعیت بخش به این رسمیت شناخته - تسلط کامل دارد علاوه بر آن پیمان‌های نظامی امریکا در شرق، به ویژه پیمان امنیتی میان ژاپن و ایالات متحده وجود دارد که باز هم به طور مشابهی به عنوان یک نیروی تهاجمی مشروع با تجاوز کامل به قانون اساسی ژاپن که در آن جنگ محکوم شده است - به رسمیت شناخته شده هم‌ی این‌ها اما، نمی‌تواند به عنوان یک راه حل پایدار در نظر گرفته شود چرا که سیطره‌ی جهانی امریکا - یا به زبان قدری - محترمانه‌تر ستروپ تالیوت، قدرت ناقص ایالات متحده - آگسند از تضادهای بالقوه انفجارآمیز است. و تخیم‌ترین جنبه‌ی این تضادهای عینی، روبرواری آینده امریکا با چین است. زیرا اقتصاددانان لیبرال اکنون پیش‌بینی می‌کنند که تا سال ۲۰۲۰ اقتصاد چین سه برابر اقتصاد ایالات متحده خواهد شد - چند گروه فشار ضد چین در واشنگتن، بیش از هر زمان دیگر فعال است؛ تا جایی که در پیادار بوجین کارول - رییس مرکز اطلاعات نظامی که یک مرکز تحلیل‌گر مستقل است - بر آن بر می‌دارد که بگوید: در این جا از چین نوحه دیو ساخته می‌شود که هدفش نشان دادن آن کشور به عنوان خطر ژئوازد است. صحبت‌های زیادی نیز در مورد وارد کردن ضربات پیش‌گیری کننده بر چین می‌شود. به طور هم‌زمان و به رشم ظواهر بیرونی، تضاد منافع واقعی و جدّی میان ایالات متحده و اروپا را نیز نباید فراموش کرد. تا اگر ایالات متحده در صورت کوتاهمدت قادر به انعامه‌ی تحویل سلطه‌ی خود بر اروپا باشد، این تضاد ناچار در آینده تشدید می‌شود. خود اروپا نیز در تریک تضادهای درونی ست. آشکارترین نشانه‌ی آن در حال حاضر، کوشش حزب محافظه کار انگلیس در متفر کردن اتحادیه اروپا



شکل یک منطقی تجاری مشترک است؛ سیاستی که هم اکنون در انگلیس از اکثریت برخوردار است و پیروزی حزب محافظه کار در انتخابات اخیر مربوط به پارلمان اروپا نشانگر این واقعیت بود اما باز هم، کوشش در از هم گسیختن جامعه اروپایی، با وجود آن که فشار برای این کار نه تنها در انگلیس بل که در دیگر کشورهای اروپایی افزایش خواهد یافت، موفق نخواهد شد. پس در این جا نیز شاهد یک تضاد نمونه وار (تیبیک) نظام هستیم که در آن، نه اشتراک مساعی در جهت اقدام بی دوسر این کشورها و نه برقراری نوعی فدراسیون از کشورهای عضو، شدنی است. امکان آن که هر یک از این کشورها پس از گسیختگی احتمالی از هم بپوشند به طور مستقلی راه خود را پیش گیرند نیز وجود ندارد. برای حل این تضاد و برقراری ارتباط میان جماعات ملی ویژه، نیاز به شیوه‌هایی بسیار متفاوت با آنچه هست که تنگناهای برطرف ناشدنی نظام سرمایه اجازه می دهد.

صادق است.

از این رو، نیاز به وجود راهبردهای فراگیر و جامع - همراه با میانجی‌های شدنی آن به صورت شیوه‌های عملی ویژه در تمام سطوح، از حوزہ‌های کوچک باز تولید اجتماعی گرفته تا بالاترین سطوح مبادلات ملی و فراملیتی - هیچ‌گاه به اندازه امروز وجود نداشته است. در این جا نیاز به تأکید بر یک چیز دیگر نیز هست: در حالی که باید گوش به زنگ خطرات سهمگینی باشیم که در افق پدیدار شده‌اند و باید با تمام قوا به مقابله با آن‌ها برخیزیم، اما نفی کردن هم به تنهایی کافی نیست. بیان آشکار یک بدیلی مثبت و شدنی تا جزییات آن تا حد ممکن، به همان اندازه ضروری است. چرا که تعیین اشکار و مشخص هدف مورد نظر فعالیت اجتماعی، اثری حیاتی بر امکان پیروزی این فعالیت‌ها خواهد داشت. از هر چیز دیگر هم که بگذریم، درس‌های دردناک فروپاشی به اصطلاح سوسیالیسم واقعا موجود - نظامی که در سراسر حیات خود زندانی عوامل و تأثیرات منفی بود - این مسئله را باید به اندازه کافی روشن کرده باشد. پس، به این دلیل نیز نه تنها دوران پیش‌های برای جهانی بهتر به سر نرسیده است بل که به عکس همین امروز در دستور کار تاریخ قرار دارد.

کاتلیس: معنای چیست، چه برای امروز و چه در آینده چیست؟

مزاروش: شیوهی که چه نام خود را به دست آورد مشروط به شرایط تاریخی بود چیزی ماندن راندگی در سمت راست جاده‌ی به جای رفتن در سمت چپ مثل انگلیس.

با این همه در مورد این که، در یک ترافیک دو طرفه در کدام سمت جاده راندگی می کنید نمی توان بی تفاوت بود چرا که در غیر آن صورت دبری نخواهد باید که در یک راندن آشفته گیر خواهید کرد. آن‌هایی که استدلال می کنند دیگر تفاوت اساسی میان چپ و راست نیست می خواهند به ما بقولتند که در میان ترافیک عادی - در شهر شما آن که معلو از اتومبیل است - با یک راندن آن احقانه که به دست خودمان درست کردیم، فرقی نیست.

به رغم تمام افسانه‌سازی‌های صاحبان منافع عظیم - که در تضاد با خود می خواهند بر این عقیده بمانند که چه یک نابهنگامی تاریخی است یا راست افراطی و نتولیرالیسم یک پیش قدم در صد منطقی است - چپ [یا به عبارت دقیق تر انواع

نیروهای چپ] به موجودیت خود ادامه می دهد. چپ در این اواخر متحمل ضربات عمده‌ی شده است، اما باز هم چون خاری در چشم نظام حاکم بر جای مانده است. در آخرین کنفرانس حزب کارگر نوین - که هرگز به بسیاری از اعضای منزوی شده‌ی آن هنوز چپ مانده‌اند، اما هیچ‌کس این حزب را نباید به چپ بودن متهم کند - آقای تونی بلر اعلام داشت که علیه محافظه کاری راست و چپ مبارزه خواهد کرد. در نظر او البته این بود که علیه چپ مبارزه خواهد کرد چرا که رهبری فعلی نتوانست آن را به کلی حذف کند. طبیعتا است که چپ سیاسی بسیار گسترده‌تر از آن چیزی است که در احزاب سوسیال دموکرات سابق می توان یافت. امروز نیز هنوز، چپ به معنای لایزال‌دهنده‌ی الترناتیو‌هایی در برابر نظام حاکم است. باره‌پاره‌گی و تجزیه چپ در حال حاضر مانع عمده‌ی بر سر راه دخالت مؤثر این نیرو در فرآیندهای سیاسی حاضر است.

آنچه در مورد آینده می توان گفت این است که عمق‌گیری بحران ساختاری نظام سرمایه، جرم چپ را با این چالش تاریخی روبه‌رو خواهد کرد که: چنان راهبرد (استراتژی) جامع و فراگیری تدبیر کند و عمل آورد که بتواند راه بیرون رفتی از گرایش‌های ویران‌گر نظم اجتماعی کنونی فرا راه بشیرت قرار دهد. آن چه با اطمینان قطعی می تواند گفت این است که راست‌ها، در هر شکل و هیأت موجود و باقی‌مانده، چنین راهبردی به ما عرضه نکرده و نمی‌کنند.

مرتضی محیط - نیویورک - ۴ فوریه ۲۰۰۰

پانویس:

۱ - این مصاحبه در اکتبر ۱۹۹۹، هنگام مسافرت ایستران مزاروش به آن برای شرکت در کنفرانسی زیر عنوان چشم‌انداز قرن بیست و یکم که از سوی مجله‌ی یونانی To Vima برگزار شده بود، توسط الیاس کاتلیس، نویسنده‌ی آن مجله صورت گرفت. متن مصاحبه در شماره ۲۱ نوامبر ۱۹۹۹ آن مجله به چاپ رسید. متن انگلیسی مصاحبه در مجله‌ی مانتری برزیل شماره ژانویه ۲۰۰۰ چاپ شد. ایستران مزاروش فیلسوف مجارستانی الاصل و شاگرد و دوست، جورج لورکاج، استاد بازنشسته فلسفه در دانشگاه ساکس (Susssex) انگلیس است. آخرین اثر بزرگ او فراسوی سرمایه در سال ۱۹۹۵ توسط مرلین برس در انگلیس و سال بعد توسط مانتری برزیل در امریکا انتشار یافت.